

نشست پنجاه و هفتم - قسمت هشتم - ولایت

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع ولایت آن قدر در ساختار اندیشه‌ای و معرفتی قرآن جاری و ساری و پر تکرار و اصل و رکن است که هر جایی به یک شکلی مطرح می‌شود.

در جلسات مختلف و متعددی موضوع ولایت به شکل های مختلف مطرح شده بود؛ از ولایت پدر و مادر گرفته تا ولایت همسر و ولایت عالم و ولایت فقیه.

قرار شد در سفر قم که زمان بیشتری وجود دارد، درباره این موضوع دقیق تر و تفصیلی تر صحبت کنیم. ابتدا یک مقدمه کوتاه عرض می‌کنم و بعد دوستان سوالاتشان را مطرح کنند. این مقدمه جهت خوبی به بحث می‌دهد.

بسم الله الرحمن الرحيم

اولین نکته‌ای که باید به آن توجه داشت، موضوع حکم در عالم هستی است. به این مقدمات خوب دقت کنید؛ چون مقدمات مهم این بحث، این‌ها هستند. اگر می‌خواهید در مورد ولایت بحث کنیم، باید در مورد این‌ها گفتگو کنیم و اگر این‌ها حل نشود، بحث‌های بعدی فایده‌ای ندارند و نوعاً در مباحثی مثل موضوع ولایت، مقدمات اولیه که اصل ماجراست، نادیده گرفته می‌شود و یک باره بحث می‌رود سر موضوعات جزئی‌تر.

این موضوعی که خدمتتان مطرح می‌کنم بیش از همه در سوره مبارکه مائده است. اگر توفیق شود و در مباحث نشست‌ها به سوره مبارکه مائده رسیدیم، آن‌جا مفصل قابل بحث است.

مقدمه اول: منظور از حکم چیست؟

در سوره مبارکه مائده انسان با چیزی به نام حکم مواجه می‌شود. حکم یعنی چه؟ یعنی امر و باید و نبایندی که امکان جاری کردن حق را در هر موقعیتی ایجاد می‌کند. خوب دقت کنید. انسان موحد

باید در همه شئونات زندگی بر اساس حق زندگی کند؛ حق چیز بسیطی است. حق، هست است. برای این که بتواند بر اساس حق زندگی کند، باید دستورها و بایدها و نبایدهایی داشته باشد که در هر موقعیتی به او بگوید حق را زندگی کردن، یعنی چه؟ به این می‌گویند حکم. مثل این که اگر کسی بخواهد غذا خوردنش مبتنی بر حق باشد باید احکام غذا خوردن را اجرا کند. اگر کسی بخواهد راه رفتنش و نشستنش مطابق حق باشد، باید احکام راه رفتن و نشستن را اجرا کند. حکم هم فقط آن نیست که در رساله عملیه آمده؛ حکم، همه بایدها و نبایدها است؛ مثل اینکه فلان کار، کار بدی است. ممکن است در رساله عملیه نباشد. حکم، همه دستورات حضرت حق است. این مقدمه اول. پس عبد شأنی ندارد جز اجرای حکم.

مقدمه دوم: مصلحت (حکمت)

در ذهن ما مفهومی وجود دارد به نام مصلحت یا حکمت. چه بگویید مصلحت و چه بگویید حکمت، منظور یکی است.

حرفی که در مورد حکم زدیم، نکته مهم ماجراست. این نکته یکی از پیچ‌های مهم این موضوع است. اگر این حل نشود، بقیه حل نمی‌شود.

حق که حق است. من باید بر اساس حق زندگی کنم. حکم، سبب جاری شدن حق است. حالا چیزی وجود دارد به نام مصلحت یا حکمت. مثل این که ما می‌گوییم الان مصلحت این شخص چیست؟ حکمت او چیست؟ یعنی نفع حق و نفع درستی که آن شخص می‌برد.

ما یک حق داریم؛ یک حکم؛ یک نفع و مصلحت و حکمت. یعنی آن چیزی که باید به آن رسیده شود. اگر خوب دقت کنید، می‌بینید بین این‌ها قطعاً آن که اصالت دارد، حق است. حق اصالت دارد و آن مصلحتی می‌تواند اصالت داشته باشد که مبتنی بر حق باشد. این هم که معلوم است.

حق چگونه قابل زندگی کردن است؟ با واسطه حکم. بنابراین حکم، تابع مصلحت نیست؛ بلکه تابع حق است. این جمله کلیدی است و این مصلحت است که تابع حکم است. این از آن بحث‌های

بنیادی است که کسانی که در رشته حقوق کار می کنند، باید روی این بحث کنند. از آن مسئله های بنیادی علم حقوق و قضا است. حکم تابع مصلحت نیست؛ مصلحت تابع حکم است.

اگر خداوند تبارک و تعالی الان به من حکم کرد که آقای فلانی! دوزانو بنشین. مصلحت و نفع من در دو زانو نشستن است؛ و لو این که بعد از یک مدت زانوهایم درد بگیرد. اگر حکم این باشد که دو زانو بنشین، معلوم است که آن درد هم به مصلحتم است. ببینید اگر شما مصلحت را بر حکم حاکم کنید، طبیعتاً اگر جایی دردی باشد چون مصلحت تغییر می کند، می خواهیم حکم را تغییر دهیم. یعنی از روی مصلحت، حکم را تغییر می دهیم؛ در حالی که شما فقط حق دارید از روی حق، حکم را تغییر بدهید نه از روی مصلحت. ممکن است الان تکه پاره شدن من به مصلحتم باشد. ممکن است پایم درد بگیرد به مصلحت من باشد. از کجا معلوم؟ شما اگر چیزی به نام مصلحت تعریف کنید که غیر از حق باشد و بگویید من کاری به حق و خدا ندارم و مصلحت را تعریف کنید و اگر آن را بر حکم حاکم کنید، یعنی آن را بر حق حاکم کرده اید. این مصلحت است که تابع حکم است نه حکم تابع مصلحت.

خیلی مهم است که این اصل بنیادی فهمیده شود، حالا ممکن است کسی بگوید من مصلحت را همان حق تعریف می کنم و بگویم مصلحت یعنی آن چه خدا اراده کرده است. کاری به درد زانو و مانند آن ندارد. ممکن است خدا صلاح بداند رابطه دو نفر خوب نباشد؛ شاید به مصلحت شان باشد رابطه خراب شود. حق چه می گوید؟ آن چیزی که حق می گوید مصلحت است نه این که خدایی نکرده مصلحت بر حق حاکم باشد. پس هیچ وقت هیچ چیز بر حق حاکم نیست؛ بلکه همه چیز به واسطه حق، نفع دارد. اگر کسی این را متوجه بشود، می فهمد هر جا خدا حکم می دهد، حکم خدا مصلحت آفرین است؛ نه این که حکم خدا مطابق مصلحت است. اگر خدا حکم به چیزی کند، قطعاً مصلحت شما در آن است. لذا اگر حکم کند بر خواندن نماز، مصلحت شما در خواندن نماز است و اگر حکم کند نماز نخوانید، حکمت و مصلحت شما در آن است که نماز نخوانید. ممکن است یک وقت حکم کند چیزی را بخورید و یک وقت حکم کند آن را نخورید. این اگر حل بشود و جا بیفتد چون همه مشکلات انسان ها با عدم تبعیت به خاطر مصلحت هایی است که در

ذهن در نظر می گیرند. می گویند: به نظرم به مصلحتم نیست. به نظرم به مصلحتم است. مصلحتم هست و مصلحتم نیست نداریم. اگر چیزی حق است، حتما مصلحت ما در اجرای حق است. اگر کسی این موضوع برایش جا بیفتد تنها دغدغه اش در زندگی این می شود که حکم خدا به او برسد. خدایا! حکمت به من برسد؛ چون مصلحت من در گرو حکم است. من اگر بی حکم باشم، یعنی بی مصلحتم. من برای این که مصلحت دار بشوم، حکم لازم دارم. همین که حکم خدا بیاید، می گذارد روی چشمش. حکم گفته بمیر، حتما مصلحتت در این است. حکم گفته سکوت کن؛ حکم گفته بجنگ؛ حکم گفته ادب کن؛ حکم گفته چیزی نگو؛ هر چه حکم بگوید، حتماً مصلحت من در آن است. لذا انسان حکم خواه می شود.

مشکل دوم آدم ها در این قبیل موضوعات این است که حکم خواه نیستند. نمی خواهند به دنبال حکم بروند؛ بلکه منافی را در نظر گرفته اند و می خواهند منفعت حاصل بشود. شد به حکم الهی، نشد به حکم دیگری. در صورتی که همه زندگی من و شما باید مطابق با حکم باشد:

کاش خدا حکم بدهد. کاش می دانستم حکم به دست گرفتن میکروفون چیست؟ به دست چپ بگیرم یا به راست؟ کاش می دانستم. وقتی حکم را در موضوعی نمی دانم، یعنی در این موضوع مصلحت من روی هواست. ای خدا! من چگونه بفهمم حکمش چیست؟ چه رنگی بپوشم؟ حکمش را نمی دانم. چگونه بنشینم؟ سر سفره غذا چگونه غذا بخورم؟ حکمش را نمی دانم. ای داد بیداد! من چه کنم با این همه مسائل زندگی که حکمش را نمی دانم. من چگونه این همه حکم دریاورم؟ می دانید چقدر از ابعاد زندگی من و شما در سبک زندگی ای که داریم خالی از حکم است؟ حکمی ندارد. یعنی به اندازه نماز واجب و امثال این ها چند حکم داریم؛ الباقی زندگیمان را بدون حکم می گذرانیم.

تکیه بدهم یا ندهم؟ حکمش را نمی دانم. حکمش را نمی دانم، یعنی چه؟ یعنی از این موضوع نفعی نمی برم. یعنی در این موضوع آب به جو می ریزد. به نتیجه نمی رسد. دو زانو یا چهار زانو؟ نمی دانم. با چه تن صدایی حرف بزنم؟ نمی دانم. این حکم کجاست؟

نکته دوم این است که انسان باید حکم خواه بشود، تا ولایت اهمیت پیدا کند. بسیاری از مشکلات در مورد ولایت به این خاطر است که انسان ها دنبال حکم نیستند. برای همین وقتی کسی حکم می کند، برایشان سنگین است. شما اول متوجه بشوید که باید حکم خواه باشید؛ متوجه بشوید که چقدر حکم ندارید و چقدر بیچاره اید، بعد که طالب حکم شدید حالا چه اتفاقی می افتد؟ خدا برای این که حُکمش به شما برسد آمده واسطه هایی قرار داده. خدا حکم کرده است یک واسطه هایی باشند که حرف آن ها برای شما حکم باشد. این را حکم کرده؛ مثلاً گفته (ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا) خدا حکم کرده که هرچه رسول گفته، حکم باشد. چه خوب! چون رسول در مورد امور مختلف زندگی، یک دنیا حرف و امر و نهی دارد. چه قدر خوب! وای خدا! چقدر ممنونم که رسول قراردادی! من خیلی بی حکم بودم. رسول یک عالمه حکم برای من معلوم کرد.

خدا حکم کرده که پدر در موضوعاتی که معلوم شده، بر فرزندش ولایت داشته باشد.

ای خدا چقدر خوب! می خواستم یکی از مهم ترین کارهای زندگی یعنی ازدواج را انجام بدهم. نمی دانستم این ازدواج به مصلحتم هست یا نیست؟ دنبال حکم می گشتم که این ازدواج به مصلحتم شود. الحمدلله یک پدر قراردادی که می تواند با حکم، ازدواج من را به مصلحتم کند. خدایا خیلی ممنون.

یعنی مهم تر از این که فردی را که پیدا می کند، کُفوش باشد، برایش مهم است که برای این ازدواج حکم داشته باشد

چه کسی برای ازدواج حکم دارد؟ شما حکم داشتید که باید با همسرتان ازدواج کردید یا حکم نداشتید؟ خدا لطف کرد پدری قرار داد که این پدر بتواند حکم کند. خدا حکم کرد که پدر حرفش در این موضوع، حکم باشد. من اگر به حکم پدر ازدواج کنم، طلاق هم اتفاق بیفتد به مصلحت من است. این حکم بوده؛ معلوم است طلاق به مصلحتم بوده. چون خدا حکم کرده، من دنبال حکم هستم. من در به در دنبال حکم می گردم. خدارا شکر ازدواج که از مهم ترین امر های زندگی است، از بی حکمی خارج شد. خدایا شکرت.

تعدادی از حکم هارا که پدر لطف می کند. دستشان درد نکند. به قربان همه پدر های عالم. پدر حکم نکند، بیچارگی ما شروع می شود و اگر حکم کند و بگوید به اختیار خودت، می افتیم به بیچارگی.

پدر می شود حکم ازدواج من را بگویید؟

انسان التماس کند؛ نه این که سختش باشد که پدر حکم بدهد. من باید التماس کنم که ولی حکم کند؛ نه این که طاقچه بالا بگذارم که ولی چرا حکم می کنی؟ چون، پدر! تا وقتی تو حکم نکنی زندگی من سر و سامان ندارد. یک حکم بکن. آن پدر برای حکم کردن، خودش بیچاره می شود؛ چون از جانب خودش که نمی تواند حکم کند. مثل رسول است. باید برای حکمش حجت داشته باشد. آن وقت بیچارگی را پدر تحمل می کند. پدر! بالاخره یک بله یا نه به ما بگو.

همسر هم همین طور است. خدا حکم کرده که در مورد بیرون رفتن، تابع حکم ولی باشد. من از کجا بدانم، بروم یا نروم؟ بیرون رفتن از خانه خوب است؟ در خانه ماندن خوب است؟ مگر شما برای این موضوع حکم دارید؟ خدا همسر را قرار داده. او بیچاره می شود تا حکم را درآورد و به شما بگوید؛ برای شما مصلحت رقم می خورد. بیچارگیش مربوط به اوست و مصلحتش مربوط به شما. آن که حکم می دهد باید قیامت جواب بدهد و من که طبق حکم عمل می کنم، مصلحت برای من رقم می خورد. الحمدلله؛ خدا را شکر.

نکته اول این است که مصلحت تابع حکم است.

نکته دوم این است که انسان باید حکم خواه بشود.

نکته سوم: خدا ولی قرار داده که بتواند حکم را به ما منتقل کند. خدا حکم کرده ولایت پدر را. خدا حکم کرده ولایت همسر را. خدا حکم کرده ولایت عالم را. عالم در هر حوزه ای به من گفت این کار را نکن، من نباید انجام بدهم. پس ما باید در به در دنبال عالم بگردیم. ما چون دنبال حکم

نیستیم، دنبال عالم هم نمی گردیم. در حالی که اگر کسی این را بفهمد، ممکن است خیلی از موضوعات را پدر حکم نکند؛ خیلی از موضوعات را همسر حکم نکند؛

خدایا من در مورد تربیت فرزند چه کنم؟ حکم چیست؟ درباره گریه بچه، سکوت کنم درست است؟ داد بزنم درست است؟ در آغوش بگیرم، درست است؟ بی محلی کنم درست است؟ چه چیزی به مصلحت این بچه و من است؟

باید حکمش را پیدا کنی.

من حکم تربیت فرزند را از کجا پیدا کنم!؟

خوب برو عالمش را پیدا کن. برای چه در باره این موضوع، حکم نداشتی، دنبال عالم نگشتی؟ یک عمر برای این موضوع حکم نداشتی دنبال عالم آن هم نگشتی!؟

انسان برای همه عرصه های زندگی اش دنبال عالم می گردد. الان این چیزی است که در سبک زندگی ما شوخی است.

یعنی چه؟! یک عالم برای تربیت فرزند! یک عالم برای پخت و پز و تغذیه!

بله، انسان باید برای همه شئون زندگی دنبال عالم بگردد؛ باید دنبال صاحب حکم بگردد.

نکته چهارم: خداوند برای ولایت، سلسله مراتب قرار داده است. ولایت سلسله مراتبی است، یعنی چه؟ یعنی پدر ولایت دارد ولی ولایت مرجع تقلید بالاتر از ولایت پدر است. چنان که ولایت رسول بالاتر از ولایت مرجع تقلید است. یعنی ولایت سلسله مراتب دارد. برای همین اگر در حوزه ای، ولایت ها تعارض پیدا کرد، حکم با ولی بالاتر است. اگر پدر من چیزی گفت که آقا رسول الله به خلاف آن گفته اند، من باید به پدرم احترام بگذارم؛ ولی حرف رسول الله را گوش بدهم. چون مرتبه بالای ولایت، اولی است. این نکته چهارم.

پس خود ولایت مراتب دارد. مراتب بالا بر مراتب پایین ولایت دارند. پس من اگر به تعارضی برخورد کردم، مراجعه می کنم به ولایت بالاتر. برای همین اگر یک نفر پدرش حکم هایی به او کرد که به

نظرش رسید خلاف حق است، چه کار می کند؟ مراجعه می کند به مرجع تقلید. می گوید: آقای مرجع تقلید! پدرم حکم هایی کرده که به نظرم خلاف حق است. مرجع تقلید می پرسد چه گفته؟ می گوید گفته با فلانی ازدواج نکن. مرجع تقلید تشخیص می دهد که حکم پدر خلاف حق نیست؛ انجام بده. این حکم است. الحمدلله.

یا نه، می گوید این موضوع با توجه به شرایطی که شما می گوئید، حرف پدر خلاف حق است؛ من حکم می کنم که حرف پدر را گوش ندهید. باز بر اساس حکم است. انسان حق ندارد بدون حکم از زیر ولایت کسی بیرون بیاید.

حرف پدرم به نظرم درست نیست؛ من گوش نمی دهم.

شما اشتباه کردید؛ چون برای گوش ندادن حرف پدر باید حکم داشته باشید. یعنی حکم را از ولی بالاتر بگیرید و انجام ندهید و گرنه خلاف حکم خدا عمل کرده اید. چون حکم خدا گفته بود ولایت پدر. حق ندارید خلافت عمل کنید؛ مگر به داشتن یک حکم دیگری. این هم نکته چهارم

نکته پنجم در مورد این است که ولایت ها قلمرو دارند. یعنی هر ولایتی قلمرو مخصوص به خود دارد. مثلاً یک پزشک در امر پزشکی بر من ولایت دارد؛ در امر بچه داری ولایت ندارد. فلانی خیلی دکتر خوبی است و در مورد مسئله تربیتی حرفی زده، ولایت ندارد. ولایت قلمرو دارد؛ یعنی هر عالم، در قلمرو تخصص خودش ولایت دارد. این هم نکته پنجم

نکته ششم: اصل موضوع آن در مورد وجود نوع خاصی از ولایت به نام ولایت فقیه مطلقه است. ولایت پدر روایاتی دارد، ولایت عالم استشهاد آیه ای و روایی دارد، ولایت رسول صریح قرآن است. ولایت مطلقه فقیه به معنای حاکمیت نه مرجع تقلید؛ چون مرجع تقلید هم دلیل عقلی دارد و ولایت او مثل ولایت عالم است. در واقع ولایت مرجع تقلید همان ولایت عالم در حوزه امر دین است. چون به امر دین مسلط است، در امر دین بر من ولایت دارد. ولایت فقیه مطلقه غیر از ولایت عالم است. ولایت عالم مثل ولایت پزشک است که می تواند بگوید روزه نگیر. اگر بگیرم حرام می شود.

بحثی درباره ولایت به طور خاص مطرح است و آن هم موضوع ولایت فقیه مطلقه است که در واقع شعبه ولایت رسول است نه شعبه ولایت عالم. اگر اثبات شود که ولایت مطلقه فقیه جز ولایت ها است همه پنج نکته قبلی درباره اش صادق است؛ یعنی اگر او حکم کند ولو حکم به مصلحت نباشد، چون، مطابق حکم خداست، مصلحت آفرین است. پس نگران مصلحت نباشید. او هم یک ولایت بالای سر خودش دارد؛ یعنی ولایت رسول که او ملغایش می کند و خودش بر همه ولایت های پایینی ولایت دارد. اگر اثبات بشود شامل همه قوانین قبلی می شود. خیلی ها ولایت را قبول دارند؛ مشکلشان قبلی هاست؛ مثلاً می گویند:

برای چه باید مصلحت را نادیده گرفت؟ اگر معصوم نباشد چه؟!

خوب، همه ولایت های دیگری که ما مثال زدیم معصوم نیستند. پدر و عالم و همسر ولایت پیدا کردند؛ نه به دلیل این که معصوم هستند. ولایت پیدا کردند، چون حکم خداست؛ خدا حکم کرده که یک انسان غیر معصوم به من حکم کند. خدایا دستت درد نکند. حتما مصلحت من در همین است.

آیا ولایت فقیه مطلقه جز سلسله ولایت ها هست یا نیست؟ اگر اثبات کنیم هست، قبلی ها همه صادق است؛ مگر این که شما درباره قبلی ها بحث داشته باشید.

اگر بحث ما در باره این موضوع به جمع بندی رسید، مایلیم در باره این موضوع که چرا در سلسله ولایت ها همه مرد هستند، صحبت کنیم، ببینیم ماجرای مرد بودن در مورد ولایت چیست؟ اگر رسیدیم مطرح می کنیم وگرنه بماند برای جلسه های بعد.

ولایت فقیه مطلقه به چه دلیل اثبات شده است و مسیر اثبات آن چیست؟

می دانید آقایان مراجع درباره این موضوع اختلاف دارند؛ یعنی بعضی ها به ولایت فقیه مطلقه، به عنوان یکی از ولایت ها قائلند و بعضی نیستند. بنده تقریرکننده نظر کسانی هستم که به این ولایت معتقدند. چون خودم هم چنین اعتقادی دارم. این سبک، خلاصه کلام امام خمینی به بیان بنده است. یعنی برداشت من از سخنان امام خمینی است.

چرا واجب است حکومت دینی تشکیل بدهیم؟

اصل موضوع از کجا شروع می شود؟ شما در قرآن آیاتی دارید که امور اجتماعی را بر شما واجب کرده است. به شما واجب کرده که فرد زناکار را حد بزنید؛ به شما واجب کرده که زکات و خمس را بگیرید و تقسیم کنید؛ به شما واجب کرده انسان مستضعف را از دست طاغوت نجات بدهید. یک سری امر های صریحی در قرآن داریم که به آحاد مسلمانان شده است؛ نه به خواص و نه به پیامبر. و قطعاً اگر مومنی بخواهد به این آیات عمل کند، ناچار است حکومت تشکیل دهد. چون قرار است با طاغوت بجنگد؛ بعد مستضعفان را نجات بدهد و بعد مستضعفین را به سمت تمکین ببرد [یعنی مستضعفان قدرت و امکانات پیدا کنند و به جای طاغوت مستقر شوند] و بعد دین خدا را غلبه دهد و بعد احکام شرعی را به طور اجتماعی و کلان اجرا کند. مثلاً ربا را کنار بگذارد. کسی همه احکام را بخواهد اجرا کند، می شود حکومت. چون اقتصاد دارد؛ قوه قضاییه و قوه مجریه و نیروی انتظامی و همه این ها را دارد.

یعنی امر هایی در قرآن هست که اجرای آن ها بر همه ما واجب شده و در امر آن آیه نگفته در چه زمانی این امر را انجام بدهید، به قول حضرت امام امر، مطلق است. گفته است (لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) همه مردم باید قسط را اقامه کنند؛ یعنی قضاوت کردن به گردن همه ما است؛ یعنی الان این امر بر همه واجب شده که حق مظلوم را از ظالم بگیرند. باید در اختلافات قضاوت کنند؛ باید فرد غیر پاکدامن را مجازات کنند؛ باید دزد را مجازات کنند؛ این به گردن همه افراد است. آیه نگفته این وظیفه حاکمیت است؛ نگفته وظیفه افراد خاص است؛ گفته وظیفه آحاد مسلمانان است. لذا تک تک من و شما باید این حکم را اجرا کنیم. **یا ایها الذین آمنوا** این کار را بکنید.

خوب اگر تک تک ما بخواهیم این کار را بکنیم که نمی شود. مجبوریم همه با هم یک حاکمیتی تشکیل بدهیم که با همدیگر بتوانیم این حکم را انجام دهیم. مثل وقتی که با هم کاری انجام می دهیم؛ مثلاً می گویم غذا درست کردن با من؛ فلان وسیله رو تو بیاور و شما این کار را انجام بده و به هر کسی مسئولیتی می دهیم که همه با هم به قوانین عمل کرده باشیم.

این عقلی است و گرنه شما باید به تمام امر های اجتماعی قرآن عمل کنید. خوب، بروید عمل کنید. الان بیایید بروید فرانسه یا عربستان یا امریکا به همه آیات قرآن عمل کنید، ببینیم چه طوری عمل می کنید؟ آدمی را که پاکدامن نیست مجازات کنید یا دزد را بگیری مجازات کنید؛ می گوید نمی شود؛ چرا؟ چون با حکم آن جا در تعارض است. پس ناچارید حاکمیتش را عوض کنید. حداقل در یک جامعه ناچاریم حاکمیتی بسازیم. ببینید مومنین ناچارند حکومت دینی تشکیل بدهند. این یک امر قطعی است. چون اگر نخواهند حکومت تشکیل بدهند، نمی توانند احکام قرآن را عمل کنند.

برای همین بدانید و آگاه باشید هر کس در ایران زندگی نمی کند با فرض اینکه ایران یک حکومت دینی است، حالا نقد و بررسی اش بماند و هر کس که در ایران زندگی نمی کند و هر جای دنیا روی کره زمین زندگی می کند که می داند آن جا حکومت دینی نیست و مسلمان است، حق ندارد در آن کشور بماند؛ چون نمی تواند به آیات قرآن عمل کند. باید به آیه هجرت عمل کند و بیاید در بلادی زندگی کند که حکومت دینی هست؛ مگر این که یک ولی به او اجازه دهد که به این حکم عمل نکند. و این خیلی عجیب است که بسیاری از مسلمانان در سراسر دنیا در کشورهای غیر حکومت دینی زندگی می کنند و احساس نمی کنند باید هجرت کنند. یعنی قبول کرده اند به یک سوم آیات قرآن عمل نکنند!

چرا شما به یک سوم آیات قرآن عمل نمی کنید؟ نمی توانیم!

خوب هجرت کنید (إِنَّ أَرْضِيَّ وَاسِعَةٌ)!

آیه هجرت را برای که گفته اند؟ برای کسی که در جایی است که حاکمیت غیر دینی است؛ چون نمی تواند احکام الهی را اجرا کند؛ می رود جایی که بتواند اجرا کند.

لذا تمام مسلمانان دنیا که در سرزمین هایی زندگی می کنند که حکومت دینی ندارد، بر آن ها واجب است که به سرزمین هایی که در آن حکومت دینی است، هجرت کنند. بر آن ها واجب است، مگر این که از مرجع تقلیدی اجازه بگیرند که می شود من به یک دلیلی بمانم؟ و او بگوید، اشکال ندارد؛

شما به این دلیل هجرت نکن. و گرنه هجرت بر آن‌ها واجب است. عجیب است که هجرت نمی‌کنند. این، یعنی پذیرفته‌اند که به قرآن عمل نکنند.

اگر این را متوجه بشویم که واجب است که حکومت دینی تشکیل بدهیم و در درون حکومت دینی زندگی کنیم و تشکیل حکومت دینی وظیفه‌آحاد مسلمانان است، آن وقت می‌گوییم:

حکومت دینی باید توسط چه کسی اداره بشود؟

قطعاً حکومت دینی باید توسط رسول اداره بشود؛ چون قرآن صراحت دارد که حکومت دینی را باید وجود مقدس رسول برعهده بگیرد. پس اگر حکومت دینی تشکیل بدهیم و در آن وقت رسول الهی بر روی زمین باشد و برای ما آشکار باشد یا امیرالمومنینی باشد، فقط او حق دارد ولیّ حکومت دینی باشد و هیچ کس دیگر حق ندارد ولیّ باشد؛ این هم قطعی است. برای این که آیات قرآن صراحت دارد که این رسول است که بر همه شؤونات ولایت دارد.

این دو مقدمه مهم است:

۱- شما واجب است حکومت تشکیل بدهید.

۲- حکومت که تشکیل دادید واجب است رسول ولیّ باشد.

حالا اگر در یک دورانی قرار گرفتید که ولیّ الهی غایب بود و شما به آن ولیّ تکوینی وضع شده دسترسی نداشتید، چگونه باید آن جامعه را اداره کنید؟ همه مسئله این جا است. البته کسی ممکن است آن مقدمات قبلی را قبول نداشته باشد که جای بحث دارد.

چگونه باید این کار را انجام بدهیم؟

پاسخ این است که هر کس را بخواهیم ولیّ قرار بدهیم، فرایندش هر طور که باشد، ولی را به هر ترتیبی حاکمیت بدهیم، یک فرد یا یک شورا، شکلش هر طوری که می‌خواهد باشد، باید اختیارات رسول را داشته باشد. چون برای اقامه حکومت دینی، خدا اختیارات رسول را مبنا قرار داده؛ یعنی

چه شورایی را به عنوان رهبری قرار دهید چه یک نفر را، آن کسی که در مقام حاکمیت قرار می‌گیرد، باید اجازه در حد رسول الله داشته باشد؛ یعنی چگونه حضرت رسول می‌تواند احکام اولیه را هم مُلغی کند، او باید بتواند احکام اولیه را هم مُلغی کند. نمی‌تواند ولایت او کوچک تر از ولایت رسول باشد؛ چرا؟ چون خدا احکام اجتماعی را ذیل ولایت رسول داده. ممکن است آن فرد غیر از وجود محمد بن عبدالله یا علی بن ابی طالب باشد، ولی اختیاراتش نمی‌تواند کمتر از او باشد. لذا هر اختیاری وجود مقدس رسول دارد، او هم باید داشته باشد.

از این جاست که واژه مطلقه درمی‌آید. مطلقه یعنی این که او در اطلاق حاکمیتش مانند حاکمیت رسول است. رسول چه حکمی دارد؟ او هم همان حکم را دارد. رسول می‌تواند نماز یا حج را تعطیل کند؛ او هم بنا بر تشخیص حق، می‌تواند حج را تعطیل کند؛ نه بنا بر تشخیص مصلحت. آن توضیحی که رهبری در دوران ریاست جمهوری در نماز جمعه دادند و نامه‌ای که امام در توضیحش می‌نویسند و پاسخی که رهبری در توضیح نامه امام می‌نویسند، ناظر به این است که ایشان در نماز جمعه توضیح می‌دادند که مطلقه بودن ولایت به معنای آن نیست که از جانب خودش حکم می‌دهد و هر چه بخواهد می‌تواند حکم کند. نه، او باید هرچه حق است، حکم کند. مطلقه بودن آن یعنی در حکم کردن مبتنی بر حقیقت محدودیت ندارد. این طور نیست که در بعضی موضوعات حکم کند. همان طور که رسول در کل موضوعات، مبتنی بر حق حکم می‌کند، او هم می‌تواند همین کار را بکند. این هم نکته بعدی یعنی اطلاق ولایت.

فرد بودن یا شورا بودن ولایت فقیه

موضوع بعدی این است که حالا یک نفر باشد یا شورا باشد؟ چگونه باشد بهتر است؟ این که شورا باشد یا یک نفر، بعضی به شواهد روایی که می‌گویند مراجعه کنید به روّات حدیث، بعضی می‌گویند چون روّات گفته جمع است بعضی گفته اند یک نفر باشد. در این مورد هم اختلاف است. این بحثی است که ناظر به یک سری استدلال‌ات است.

آن هایی که معتقد به یک نفرند، استدلالشان این است: وقتی مثلاً سه نفر را برای تصمیم گیری در موضوعی انتخاب می کنید، درست است که در نظام انسانی، وقتی سه نفر می شوند، ممکن است ضریب خطا را کاهش دهند؛ ولی بین آن سه نفر، یک نفر هست که به لحاظ علمی برتری دارد. وقتی شما سه نفر را انتخاب می کنید، یعنی همیشه رأی آن یک نفر برتر، تحت الشعاع رأی دو نفر دیگر قرار می گیرد. برای همین خیلی از آقایان می گویند، ما اجازه نداریم وقتی یک نفر را داریم که برتر است و بالا بودن او را تشخیص دادیم، حکم او را تحت تاثیر افراد پایین تر قرار بدهیم. بلکه ما همان کسی را که از همه بهتر است، به عنوان ولیّ انتخاب می کنیم. او حتماً برای حکم کردن از بقیه مشورت می گیرد؛ وگرنه معنی ندارد انسان قوی را بگذاریم کنار دو نفر ضعیف تر که ضریب خطا کاهش پیدا کند. ولی از آن طرف همیشه حکم انسان قوی تر را تحت تاثیر حکم انسان های پایین تر قرار دهیم. یعنی شما همیشه قبول می کنید سطح حکم پایین بیاید که خطایش کمتر شود. بگذارید بهترین فرد ممکن آن بالا باشد و حکم را به بهترین شکل بدهد و او برای کم شدن ضریب خطایش از مشورت استفاده کند. این هم در مورد شورا بودن و فرد بودن.

شیوه انتخاب ولی فقیه

مطلب بعدی هم درباره شیوه انتخاب است که حالا آن فرد یا شورا را چگونه انتخاب کنیم؟ می گویند این طور که ابتدا همه مردم اجماع می کنند بر ولایت یک نفر. چه این که همه مردم اجماع کردند بر ولایت امام خمینی. مردم اجماع می کنند بر ولایت یک نفر؛ یعنی همه می پذیرند که این بهترین فرد ممکن است. این بهترین فرد ممکن، یک شورایی را انتخاب می کند از بهترین آدم هایی که می توانند نظارت کنند که قوانین و آدم ها منطبق بر قانون و اسلام باشند؛ یعنی یک شورای نگهبان تعیین می کند. آن شورای نگهبان موظف است بین افراد خبره در جامعه، آن هایی را که از همه خبره ترند و با اسلام و قانون زاویه ندارند، انتخاب کند. بعد به مردم بگوید، شما بین این خبره هایی که سلامت شان تایید شده انتخاب کنید. یعنی تلفیقی از انتخاب و تایید صلاحیت

اتفاق می افتد. و بعد خبرگان تایید صلاحیت شده انتخاب شده، وظیفه دارند رهبر بعدی را انتخاب کنند.

حالا این جا یک نکته وجود دارد. آیا ممکن است رهبری در یک زمانی بهترین رهبر باشد و جلوتر که برویم از بهترین بودن بیفتد؟ در نظام انسانی، احتمال عقلی آن وجود دارد. این احتمال وجود دارد که من در یک موضوعی بهتر باشم ولی بعد از مدتی کسی از من جلو بزند. بنابراین گفته اند خبرگان علاوه بر انتخاب رهبر بعدی، وظیفه دارد صحت ولایت آن رهبر را هر بار تایید کند. اگر شما گزارش‌های مجلس خبرگان را بخوانید، یکی از موضوعات جلسات، تایید مجدد رهبری است که اسمش را نظارت بر رهبری گذاشتند. به این معنی که بررسی و تایید کنند که آیا آن کسی که انتخاب کرده‌اند، همچنان در آن قله هست یا نیست؟ این فرایند شکل گیری موضوع ولایت فقیه مطلقه و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران است.

یک جمله اضافه کنم و حرف های من تمام می شود. این جمله برمی گردد به آثار تربیتی آن. خیلی ناظر به مسئله حکم نیست. ظاهراً بر اساس آیات قرآن، نکته ای وجود دارد با توجه به این که حکم ولی مصلحت آفرین است، خداوند برای ولیّ یک شأن قابل توجهی قائل است؛ یعنی بعضی وقت ها، یک ولی که یک حرفی را می زند، خدا کاری می کند که آن حرف، واقع بشود؛ به دلیل این که نظام ولایت حرمت دارد. بعضی این را قاعده کرده‌اند و از آن قواعد معرفتی درآورده‌اند. من نمی‌خواهم به آن قاعده‌ها اشاره کنم و چون این مطلب، مطلب رایج و مهمی است و البته بنده به آن اعتقاد دارم، این را هم می‌گویم که شنیده باشید.

در این منطق چه می‌گویند؟ می‌گویند اگر آقای فلانی پدر چند فرزند شد، به قاعده بزرگتر بودن و عاقل تر بودن یک تأییدات الهی با او است؛ ولی به قاعده پدر بودن که ولایت است، یک تأییدات علاوه تری در این ماجرا دارد؛ چرا؟ چون خدا در قرآن، نصرت ولی را قاعده کرده. ولیّ حتماً نصرت الهی دارد. یعنی همین که من پدر می‌شوم، یک نصرتی دارم که در جایی که پدر نیستم، آن نصرت را ندارم. برای همین وقتی کسی می‌شود عالم و ولایت پیدا می‌کند، یا می‌شود پدر و ولایت پیدا می‌کند، یا می‌شود ولی فقیه و ولایت پیدا می‌کند، یک نصرت خاصی و یک رحمت ویژه‌ای بر او

جاری می‌شود که دیگر به این راحتی دیگران با او قابل مقایسه نیستند. این به دلیل قاعده لطف است و اسم‌های مختلفی هم دارند. به خاطر این که خدا در عالم برای ولایت حرمت قائل است.